

حکایت شاه دامادی که دیگری به حمله اش رفت



محسن کردی

«در این مراسم آقای دکتر ابراهیم یزدی، پیرامون ارزشیابی مسائل انقلاب، بررسی بحرانها و بن‌بست‌ها، مکاتبات اخیر مسئولان جمهوری اسلامی با رهبر انقلاب، مقایسه طرح ولایت مطلقه فقیه با وعده‌های رهبری در سال ۵۷ و اصول قانون اساسی، اهمیت حفظ میثاق‌های بسته شده در آستانه پیروزی و نکوهش از نقض عهدها و میثاقها و همچنین تجدید خاطرات پرشکوه ۲۲ بهمن سال ۵۷ سخنرانی نمودند.»

(بخشی از گزارش نهضت آزادی پیرامون سالگرد ۲۲ بهمن ۵۷)

تعصب بیجا یکی از دشمنان پابرجای پیشرفت جامعه بشری و مایه عقماندگی خود متعصبین است. ارزشها در جهان بشری با زمان تغییر بسیار می‌کند و ممکن است آنگونه که تاریخ نشان داده است، در جاهایی رو به عقب داشته باشد. همین چیزی پیش آورده بودم و در تاریخ خوانده ایم که اقوام عقیمانده اما به لحاظ نظامی قوی بارها توانسته اند جوامع شهرنشین متمن را تسخیر کرده و رشته‌ها را پنبه سازند. گاه جوامع متمن نیز خود به ایستایی می‌رسند و شاید تسخیر آنها توسط قومی دیگر به این ایستایی پایان دهد و در مجموع کاروان علم و دانش و پیشرفت بشری از این تاریخ نفع نبرد. جوامع فراغت مصر در طول هزاران سال بدون تغییر باقی ماند تا توسط دیگر اقوام به این تمدن ایستا پایان داده شد. در قرون ایستایی، هیچ پیشرفتی انجام نمی‌گرفت و هرگونه تغییر و تحول با مقاومت صاحبان موروثی مقام‌ها و ثروتها روبرو می‌گشت. علوم هرچه بود، چه در طب و نجوم و شیمی و هندسه و ریاضیات همچنان همان علوم هزار سال قبل بود و پیشرفتی رخ نمی‌داد. همین ایستایی نیز نصب ایران ساسانی قبل از حمله اعراب شده بود. (در این مورد البته سخن موافق و مخالف بسیار است) اما حتی اگر فرض را بر این بگیریم که جامعه نیاز به دگرگونی حتا با دخالت خارجی داشت، حمله اعراب به ایران بدترین اتفاقی بود که ممکن بود برای ایران رخ دهد. هم مصر و هم تمدن ایران، اگرچه ایستا بودند و نیاز به تحول داشتند اما بدترین تحول ممکن برای پایان دادن به ایستایی آن دو کشور (که راه حل نبود و راه رسیدن به نقطه صفر تمدن بشری بود) همانا حمله اعراب بیابانگرد به این دو کشور متمن و از میان بردن علم و دانش و سوزاندن هزاران کتاب و مدرک حاصل هزاران سال تمدن بشری و جانشین کردن آن تنها با یک کتاب بود. اگرچه این کتاب برای قبایل عقب مانده عرب و وحشی آن زمان کتاب مدرنی بنظر می‌آمد اما برای جوامع متمن تر بجز فاجعه نبود برای همین نیز برخلاف سایر ادیان که بدون بکارگیری زور قسمتهایی از جهان را تسخیر کردند (مانند دین بودا در خاور و دین مسیح در باختر) این کتاب و دین حاصل از آن جز با شمشیر نتوانست گسترش یابد و در ایران دستکم با «دورن سکوت» جانانه مواجه گشت.

تعصب و منافع مادی

امروزه جای آن مقاومت و تعصب در عقاید و نظرات که چیزی بجز حفظ منافع عده خصوصی در جوامع متمن قدیم نبود را «تعصبی» از نوعی دیگر گرفته است که تنها منافع قشری اندک را تأمین نمی‌کند بلکه برای بخشی از مردمان دچار مشکلات روانی نیز خوراک روحی و «معنوی» تهیه می‌کند و تسکین شان میدهد و ارضای شان میکند.

روحانیون زردشتی و کشیشان فرارانه مصر و آخوند سنی و شیعه امروز همه در منافع دیرپا با هم شریکند و هم‌نظر. اما مردمی بجز اینها، یعنی مسلمانان پاکستانی، فلسطینی، لیبیایی و هر کجای دیگری که به سفارت‌های خارجی حمله کرده اند همه انسانهایی هستند که وضع شان از آن روحانیون زردشتی دوران ساسانی و کشیشان فرارانه مصری و آخوند تفاوت دارد. آن روحانیون اگر از تعصبی که تبلیغش را می‌کردند و می‌کنند خود منافع مالی و مقامی فراوان می‌بردند

اینجا بجز ارضای عقده‌های سرکوب شده چیزی نصیب شان نمی‌شود و این قیمت زیادی است برای کالایی که یک روانشناس پراحتی میتواند با بهایی بسیار ارزاتر برایشان فراهم کند و شغای شان دهد.

این که این مسلمانان متعصب همه آلت دست هستند و به تحریک رژیمها بیرون ریخته اند امری نیست که امروز بر هر انسان روشن بینی پنهان مانده باشد. سخن اینجاست که چرا اینها بدون منافع مادی دست به این کار می‌زنند. از این «اعتقاد و تعصب دینی» چه حاصلی برای شان بدست می‌آید؟

این نگارنده هم اکنون نمیتواند مدرک معتبری علمی در این مورد ارائه کند. از مشکلات روزنامه نگار حرفه‌ای نبودن یکی این است که وقت کافی برای تشکیل پرونده‌های گوناگون برای مراجعه به مرجع نیست. اما خواننده محترم میتواند این مقوله را خود از روانشناسان تحقیق کند. من نه یک بار بلکه چندین بار مطالب و گزارشهایی را پیرامون هواداران گرایشهای رادیکال و بسیار متعصب مانند نونازی ها و یا گروههای انتحاری اسلامی دیده ام. میتوان گفت که نود درصد اینها مشکلات روحی و روانی حاصل از عدم ارضای نیاز به محبت و احترام و آرامش و امنیت دارند. بیشترینه آنها از اقشار فقیر و عقده‌ای جامعه هستند که زندگی شان را با زندگی دیگران مقایسه میکنند و از آنچه دارند ناراضی هستند و آنرا با زندگی قیر چندان فاصله دار نمی‌دانند. همین هم برای زدن و خوردن و کشتن و کشته شدن آمادگی بیشتری دارند و عرب پاره‌ها ای را به یاد می‌آورند که به به آنها گفته میشد که اگر پیروز شوید از این زندگی پر رنج راحت خواهید شد و زنده‌ای زیبا و ثروت نصیب تان خواهد شد و اگر کشته شوید در آن دنیا بهتر از اینها نصیب تان خواهد شد. برای کسی که زندگی سگی پر از زنجی دارد انتخاب کار ساده ای است اما کمتر می‌توان در میان داوطلبین چنین بلاهتهایی بچه بولنار و یا آدم حسابی پیدا کرد.

حضور در حرکتهایی که نیاز به شجاعت و قربانی شدن دارد، کتک خوردن، کشته شدن، را برای داوطلبین توجیه می‌کند چرا که اگر چه دستش به مالی نمی‌رسد اما در قبالتش از جانب «هیر»، بعنوان مظهر پلر، و کسی که فضولت نهایی جامعه را در دست خود دارد تأیید میشود. این تأیید رهبر، یعنی تأیید جامعه و ارزش قائل شدن برای شخص و این برای اشخاص عقده‌ای و پر از کمبود چیز کمی نیست.

در جوامعی اینچنین، که افراد تحقیر بسیاری را چه در خانواده و چه در مدرسه و چه در محل کار احساس میکنند وقتی یک مساله عمومی بوجود می‌آید که در اثر آن جامعه بطرف بی ثباتی پیش می‌رود، تحت تأثیر فضای فشار روانی حاکم بر جامعه وضعیتی بوجود می‌آید که اگر کسی همراه حرکت نباشد مورد عتاب و حمله جامعه اطراف خود قرار می‌گیرد و بناچار در آن شرکت میکند و چه بسا برای آنکه وجدانش نیز او را نیاز دارد خود را متقاعد میکند که واقعا و از صمیم قلب به این حرکت معتقد است. بسیاری کسانی که به قطار انقلاب سال ۵۷ پیوستند صرفا در چنین حال و هوایی قرار داشتند و همراه جماعت شدند. اینچنین است که ملاحظه میکنیم که بازاری در انقلاب ۵۷ به این انقلاب می‌پیوندند و بازاری و پاکستانی و لبنانی و هندی و اردنی و لیبیایی نیز علیرغم آنکه این ناامنی‌ها به ضرر شان تمام میشود چرا که بجز پیوستن به آن برای شان باقی نمی‌ماند. (آنها که می‌گویند بازاریان پس از انقلاب ایران نصیب بیشتری برند فراموش میکنند که اولاً این نصیب بیشتر غیر منتظره و بدون نقشه قبلی و تنها در اثر خصلت شتر گاو بلنگ جمهوری اسلامی نصیب بازاریان شد و آنها از قبل حتا در رویاهای شان نیز چنین سودهایی را نمی‌دیدند و دوم اینکه تحلیل آن زمان این بود که پشت این قضایا را نیروهای چپ گرفته‌اند و برای همین نیز صاحبان اصلی سرمایه و سهام ثروت شان را برداشته و از ایران گریختند. بسیاری از همینها پس از دوران «ترمیپور» به «میهن اسلامی» بازگشته و کارخانیات شان را تحویل گرفتند.

باری، در حرکتهای تعصب آلود اخیر در جوامعه اسلامی بسیار ملاحظه میشود که فردی که تا همین دیروز کسی پهن بارش نمی‌کرد و توسط بقال و قصاب و در و همسایه تحقیر میشد و تحویل گرفته نمیشد در اثر شرکت در چنین حرکت‌هایی دارای بار ارزشی مثبت میشود و این برای فردی که همه عمر تحقیر شده یعنی یک ثروت و نیازی به پول نخواهد داشت. او ممکن است حاضر شود به خود بمب بیندند و خود را زیر تانک دشمن بیاندازد و یا به میان مردم بیگانه در ایستگاههای ترن در لندن برود و خود و آنها را به هلاکت برساند کاری که از انسان متعال نمیتواند سرزند.

متعصبین مدرن

تعصب در برخی اقشار روشنفکر (بسته به نوع تربیت و محیط پیرامونی که در آن رشد کرده اند) نیز ممکن است وجود داشته باشد. اینها نیز ممکن

است به لحاظ روانی دچار همان مشکلاتی باشند که مسلمان متعصب پاکستانی به هنگام حمله به سفارت دانمارک. تفاوت در این است که فرد روشنفکر بنا به خصلت روشنفکری خود ناچار است بر حس تخریب درونی خود سرپوش گذارد و مانند دیگران به تخریب نپردازد. شاید اگر کسی متوجه نمیشد و عکسش را کسی نمیدید خیلی هم دلش میخواست که یک سنگ یا کتل مولوتفی نیز او بطرف این سفارت‌ها پرتاب کند.

در مورد «روشنفکر متعصب ایرانی» نیز شرایط مشابهی را میتوان مشاهده کرد. از لابلای حرفها و نوشته‌های شان میبازد. اینها روی بسیاری از احساسات و پرتانگر و غیر انسانی درونی خود سرپوش می‌گذارند و در نوشته‌های شان «لبخندهای زورکی حقوق بشری» می‌زنند اما در دلشان افسوس می‌خورند از اینکه چرا در آن بلبشوی سال ۵۷ سر بسیاری از مردمانی که در رژیم پیشین به کار دولتی مشغول بودند را دست خودشان نبریدند تا عقده‌های سرکوب شده در خانواده و مدرسه و جامعه شان تسکین یابد. این را از لابلای مطالب امروزشان و نیز اعتراضات شان به دادگاه انقلاب آنروز شان که تند تر گردیدن چرخ آسیاب ترور انقلاب را مطالبه مینمودند میتوان ملاحظه کرد. امروز البته کار از کار گذشته اما میتوان هنوز به صورتهای بسیار کرم ریخت و اذیت و آزار کرد و سنگ انداخت و عقده‌ها را خالی کرد. وصف العیش نصف العیش، حال که نتوانستیم سرشان را ببریم لا اقل نگذاریم دوباره روی کار بیایند تا بیش از این دلمان نسوزد. بگذار از کربلای آذربایجان و پیشه‌وری بگوییم، بگذار از مرحوم مصطفی و ۲۸ مرداد بگوییم، بگذار از شش نفری که بر تپه‌های اوین کشته شدند و بگذار از فلان واقعه که سه دانشجو «قدنچی و آن دو دیگر» کشته شدند بگوییم و خود را نیز فریب دیم که این همه می‌گوییم برای آنکه دوباره از یک سوراخ گزیده نشویم. و این در شرایطی که درست روبروی مان سوراخی قرار دارد که ۲۷ سال است که مدام داریم از آن گزیده میشویم اما چون خودمان در حفر این سوراخ و آوردن مار شرکت داشته ایم چشم عقلمان را تعصب می پوشاند. سوراخ گزیده شویم اما در عوض به ۲۸ مرداد بپرزاییم. از محاسن مار اصلاح طلب و اینکه به صلاح است که زهرش به رگهای ایرانی برسد می‌گوییم و تبلیغ مار غاشیه را میکنیم که به اندازه ازدهای ساکن همین غار خطر ندارد اما بجایش از کودتای «ضاقلدر» می‌گوییم. ای لعنت بر تعصب بیجا که فرد را انقدر کور میکند که جای سوراخ دعایش را هم گم میکند. اینها را سزوار همین است که دارن میکنند.

این متعصب‌ها هنوز سالگرد ۲۲ بهمن را گرامی می‌دارند و خود را مضحکه میکنند. ۲۲ بهمنی را که به آخوندها همه چیز داده و آنها را از هرچه بودند ساقط کرده جشن می‌گیرند. و از همان آخوندها کتک می‌خورند که چرا سالروز به مال و منال رسیدن آخوندها را جشن گرفته‌اند! آخوندها اینها را حتا تا این اندازه هم ادم حساب نمی‌کنند که می‌زیشان را بگویند. ای بدشانس شاه که در دورترین رویاهایش نمیتوانست تصورش را بکند که یک مخالف اصلاح طلبش روز تاج گذاری اش را جشن بگیرد. شاید اگر او هم به اندازه آخوندها خشونت بخرج میداد هم امروز سلسله اش برقرار میبود و هم از جانب مخالفانش مورد تحسین قرار میگرفت. راستی را که اینان را لایق همان که «تا نباشد چوب تر».

هر کسی که در بین حکومتیان جمهوری قرار ندارد و منافعی به جیب نمیزند البته بجاست اگر در سالروز ۲۲ بهمن تحلیل بدهد، نقد کند، و یا خاطره تعریف کند اما جشن گرفتن یا گرامی داشتن این روز نشان تعصبی بی‌پلهانه است. اینگونه کسانی که «شاه دامادی» میمانند که برای رسیدن به عروس خانم سالها زجر و شکنجه دیده‌اند و کتک خورده‌اند و مهریه‌ای پس کلان گاه با جانشان پرداخته‌اند تا آنکه توانسته‌اند جشن عروسی خود را برقرار کنند اما هنگامی که شب به حمله می‌روند که از عروس خانمی که آنهمه حسرتش را میکشیدند کامیاب شوند، ملاحظه میکنند که همان آخوندی که خطبه عقد را برای عروس و داماد خوانده است روی عروس خانم مشغول است. شاه داماد نیز علیرغم داد و فریاد و اعتراض توسط اعوان و انصار آخوندی یا به دار آویخته میشود یا کتک خورده در گوشه‌ای حفقان میگردد و یا پا به فرار گذاشته و به خارج می‌آید و ۲۷ سال است که دارد غر و لند میکند. این «شاه داماد سابق» هر که باشد، نهضت آزادی در داخل یا مخالفان حکومت اسلامی که در برچین نظام سابق با آخوندها همکاری کردند هر که باشند، میتوان پذیرفت و باید که در سالروز این «عروسی» بنشینند و تحلیل کنند نظر بدهند انتقاد کنند و نقاط قوت و ضعف را بررسند. اما گرامی‌داشت سالگرد چنین عروسی تنها نشان از تعصبی بیجا دارد که بیشتر باعث مضحکه شدن «تأمذ سابق مراسم حمله» میشود تا هر چیز دیگر.

از هر دری سخنی - گفتار تلویزیونی پرویز صیاد

بعد از سخنرانی‌های زنجیره‌ای خانم شیرین عبادی در آمریکای شمالی زیر عنوان: اسلام، حقوق بشر و دموکراسی از این گیرنده جایزه صلح نوبل سال ۲۰۰۳ خبری در این حوالی نبود تا چندی پیش که مقاله‌ای از ایشان در رسانه‌های نوشتاری از جمله لس آنجلس تایمز منتشر شد. در محتوای مقاله سهم عمده هنوز با دموکراسی است. اما چون این بار خانم عبادی خطر تسلیحات کشتار همگانی را در رابطه با دموکراسی و دیکتاتوری مورد بحث قرار می‌دهند به این می‌ماند که ایشان اسلام بحث مقابلی شان را با بمب در بحث قبلی شان را با «بمب» در بحث فعلی جا به جا کرده باشند.

البته مقاله فقط محصول تفکر خانم عبادی نیست بلکه حاصل نظریات مشترک ایشان است با یک اقامه‌ای که همینجا بیخ گوش ما در UBC دانشگاه کالیفرنیا جنوبی درس شیمی می‌دهند.

خب، اول ببینیم کل مطلب این مقاله و هدف آن چیست تا برسیم به جزئیات که باید اذعان کنم برای من ایرانی از هدف کلی مقاله مهمتر به نظر می‌رسند.

عنوان مقاله این است

Defusing Iran with Democracy

رفع مخاطره از ایران با دموکراسی. به این معنی که اگر در ایران دموکراسی برقرار می‌بود حتی داشتن بمب اتم هم مخاطره‌ای در برنمی‌داشت.

پس برای دیفیوز کردن این بمب یا دفع خطر تسلیحات هسته‌ای تنها راه حل، کمک به برقراری دموکراسی در ایران است و بس و مثال می‌آورند که: از چهار کشور جهان سومی دارنده بمب

از میترا تا حضرت آدم



«سپاوش اوستا»

آقای رمان گریشمن که سالها را در ایران و افغانستان به باستانشناسی و حفاری مشغول بوده می‌نویسد که: سابقه تمدن و شهرنشینی و هنر ایران به هفت هزار سال پیش می‌رسد. این در حالی است که آقای هانری کاپلوه سناتور و اندیشمند برجسته فرانسوی نیز معتقد است که اروپا فرزندان تاریخ و تمدن بزرگ و هفت هزار ساله ایران هستند.

تشریح باستانشناسی فرانسه در سال ۲۰۰۳ طی یک گزارش مفصل نوشت که همه حساب و کتاب‌های دنیا در رابطه با ریشه تمدن با کشفیات تمدن هفت هزار ساله ایران در جیرفت دیگرگون می‌شود. اسقف اعظم بزرگ فرانسه آقای پاتریک تروشموت نیز در چند کنفرانس و مطلب گفته و نوشته بود: اینکه مغان ایران بشارت نبوت عیسی را داده بودند و هدایای گرانقدری به مادر مریم داده‌اند نشانگر آن بوده و هست که پیش و پس از جنبش عدالتخواهی عیسی مسیح، او و پوران و خانوادهاش با مغان ایران که اندیشمندان آئین میترا بوده‌اند آشنائی داشته‌اند.

حال با در نظر داشتن این موارد، در جهت گسترش آئین میترا در جهان با مطالعه تاریخ فرا می‌گیریم که میترا گرایان از پامیر تا جیکستان و سیبری روسیه کنونی شروع کرده و با سازمان دادن مردم تمدن‌های بزرگ جهان را آفریده‌اند.

امروزه بدون شک دو تمدن و اندیشه، ریشه‌های اصلی همه چیز جهان است که یکی از فلات ایران می‌آید و دیگری از صحرای سبنا که ریشه هر دو آئین میترا می‌باشد.

چنانکه در کتاب آئین اوستا نوشته ایم و ثابت کرده ایم که یهودیان نیز از نژاد آریائی و مهاجران دریای مازندران بوده‌اند. امروز به این مسئله می‌پردازیم که چگونه نژاد و شیربزرگ اندیشه آئین میترا که به درجه پلری و پیری و رهبری رسیده بود، برای گسترش آئین مهر و میترا از دلجه و فرات گذشته و تمدن سازی نوینی را با اندیشه مهر، از صحرای سینا آغاز کرد و او کسی جز آدم نبود.

«در ۵۷۰۰ سال پیش یعنی ۱۳۰۰ سال پس از میترا» آدم نامی

پارسی و پهلوی و اوستائی است.

چنانکه در سال ۱۹۸۹ در کتاب قرآن سروده‌ای به سبک پارسی نوشتیم آدم از «او» پارسی به معنای تنها و نخستین و «منه» به معنای آفریده که در زبان پهلوی «ودام» و یا «ادم» است می‌آید. آدم نخستین انسان متمن صحرای سینا بوده است که برای شهرنشینی و متمن کردن مردم بومی آن دیار در آنجا مستقر می‌شود و کلا بر همین اساس است که اکثر اندیشمندان بزرگ یهودی و غیره رابطه نزدیک و منسجمی رامیان افسانه‌های اوستائی یا مثالا شاهنامه فردوسی و قصه‌های تورات می‌یابند. آدم= گیومرت، نوح و گشتی او= قلعه جمشید و الی آخر...

آدم در نخستین مرحله از تمدن سازی خود پس از آنکه برای ازدواج با دختر سید و دختر سیاه میان فرزندانش هابیل و قابیل درگیری به وجود می‌آید به گونه‌ای در آنجام آرمان و ایده آل خود ناموفق می‌شود اما در میان فرزندان او این اندیشه دنبال می‌شود.

مدال صلح بر سینه بمب!



اتم در آسیا دوتایش که با روشی دموکراتیک اداره می‌شوند - یعنی هند و اسرائیل - چندان خطرناک تلقی نمی‌شوند چون بعید است در برخورد‌های نظامی، آغازگر استفاده از آن سلاح باشند.

در حالی که همین سلاح در پاکستان که توسط نظامیان اداره می‌شوند یا در دیکتاتوری کره شمالی البته جای نگرانی دارد. سپس نتیجه می‌گیرند: برای مقابله با خطر تسلیحاتی هسته‌ای در ایران جمهوری اسلامی، سختگیری از طریق شورای امنیت یا حتی راه حل نظامی کارساز نیست، بلکه راه حل کارساز کمک به برقراری دموکراسی در این کشور است و به وسیله آن می‌توان خطر تسلیحات اتمی را - در صورت دستیابی به آن - از بین برد و یا به حداقل رسانید. چون یک جامعه برخوردار از دموکراسی به اندازه کافی خود را امن و امان می‌بیند که به دنبال ماجراجویی و پایه شیمی همین است و درست بر همین پایه باید گفت: پای

استدلالشان چوبی بود!

چون حضرات برای اثبات نظرشان هیچ مدرک و شاهد تاریخی، جز حدس و گمان ارائه نمی‌دهند. یا ندارند که ارائه بدهند و یا آنچه دارند به فراموشی عمده می‌سپارند. از کشف و شکافتن اتم تاکنون فقط یکبار این سلاح مرگبار به کار گرفته شده است. کجا؟ در هیروشیما و ناگازاکی. کی؟ اواخر جنگ دوم جهانی. به وسیله کی؟ ایالات متحده آمریکا که - به غلط یا درست - مشعلدار دموکراسی به حساب می‌آید. این از دموکراسی! مدرک دیگر: همین سلاح مرگبار با فاصله کمی در اختیار شوروی سابق و چین هم قرار گرفت. طی هفتاد سال برخورد‌های نظامی دیکتاتوری پرولتاریا که نیمی از جهان را زیر نگین داشت هرگز از کشتار همگانی استفاده نشد. این هم از دیکتاتوری!

بنابراین کم و زیاد کردن خطر تسلیحات هسته‌ای بنا به شیوه اداری کشورها، در نوشته خانم عبادی همانقدر سست و بی پایه است که رابطه اسلام و حقوق بشر در سخنرانی‌های زنجیره‌ای ایشان. به خصوص که همزمان با انتشار مقاله ایشان شواهد دیگری هم از دموکراسی‌های دیگر رسیدن ژاک شیراک به نمایندگی از دموکراسی فرانسه، اعلام داشت از به کار بردن سلاح هسته‌ای در مقابله با ممالک صادر کننده تروریسم ابائی نخواهد داشت. چند روز بعد هم تونی بلر به نمایندگی از دموکراسی بریتانیا از تهدیدهای ژاک شیراک حمایت کرد و گفت: «ما هم هستیم»

البته این دو نفر احتمالاً مقاله خانم شیرین عبادی را خوانده‌اند و گرنه برای اعتبار سخن ایشان هم شده کوتاه می‌آمدند و از چنان تهدیدهای خودداری می‌کردند!

ناید از قلم انداخت که از ابعاد فبیع به کار بردن اتم و اثرات مرگبار اشعه رادیواکتیو، بیش از انفجار اولین بمب در هیروشیما، جهان آگاهی نداشت و گرچه قربانیان این اولین تجربه فقط کشاورزان و مردمان عادی جزایر ژاپن بودند، اما تنگی که از

این فاجعه برای آمریکا و آمریکاییان بجاماند هرگز از سیمای این «مشعلدار دموکراسی» پاک نخواهد شد. با این حال امروز، شصت سال پس از فاجعه هیروشیما - تصاویر و گزارش‌های به جامانده از آن، به خصوص مردمان متمن جهان را با چنان کابوسی آشنا کرده‌است و حساسیت‌های موجود نسبت به داشتن یا نداشتن سلاح هسته‌ای و گسترش آن حاصل همین آگاهی مملو نیست. خانم عبادی و اقامه‌معلم شیمی اگر مسلخ‌هایی را که جلوی چشمشان است عمدا نادیده نمی‌گیرند و خطر «داشتن سلاح اتمی» را به جای سیستم حکومتی به «شیوه عقیدتی» موکول می‌کردند، نزدیک می‌شدند به ریشه نگرانی‌هایی که امروز در رابطه با خطر تسلیحات هسته‌ای در جمهوری اسلامی وجود دارد. یعنی جانی که وجدان آدمی و تعقل انسانی جای خود را به «تفکر مذهبی» داده باشد.

خطر به کار بردن سلاح کشتار همگانی، بیش از همه جا، آنجاست که دارند آن معتقد باشد: کشتن کافر به هر صورتی که هست، با نفع دنیوی و اجر اخروی همراه است.

صاحبان چنین باوری ممکن است در همه جای جهان پراکنده باشند اما به طور متمرکز و کاملاً آشکار در بافت و ساختار حکومت جمهوری اسلامیست که به چشم جهانیان «ظاهر من الشمس» جلوه می‌کند.

چرا خانم عبادی و اقامه‌معلم شیمی این منظر عبوس و خطر آفرین را نمی‌بینند و مضراب عوضی می‌زنند مربوط به خودشان است. اما برای من، دفاع از داشتن جنگ افزار کشتار همگانی - ولو به صورت مفروض مشروط - برای یک «لارنده مدال صلح» به منزله نوشیدن جام زهر که چه عرض کنم، سر کشیدن ریق رحمت است.

با عرض معذرت از به کار بردن کلمه «ریق» هنوز اول کار من با این مقاله و نویسندگان آن است. اما سعی می‌کنم در ادامه حلای خود، از به کار بردن عبارات سخیف مثل «ریق رحمت»، در گفتارهای بعدی خودداری کنم.